

متن پرسش

عرض سلام خدمت استاد بزرگوار: تابستان سال ۴۰۱ بعد از گذشت دوران سختی از زندگی، امام حسین طلبیدند و موفق به زیارتشون شدم. ازشون خواستم بهم آرامش بدن. چند ماه بعد، با مباحث معرفت نفس آشنا شدم و ده نکته و برهان صدیقین و بعضی کتب شما را مطالعه کردم و صوت ها رو گوش دادم. اواخر سال ۴۰۱ چنان آرامشی درونی پیدا کردم که مثال زدنی نبود. درک و ارتباط متفاوتی با خدا پیدا کرده بودم. از نماز و مستحبات لذت می بردم. دیدن فیلم های تو خالی و کم مفهوم رو وقت کشی می دونستم. فیلم ها و کلیپ هایی که با دیدنشون غم دنیا رو فراموش می کردم برام بی معنی شده بود، چون غم دنیایی برام مفهومی نداشت و فقط یکی از مراحل گذران زندگی تلقی می شد. یاد گرفته بودم ستون زندگیم نماز هست. تمام برنامه ریزی هام بر اساس ساعت های نماز بود و هست. برای رسیدن وقت اذان لحظه شماری می کردم. برای رسیدن اربعین و برای رسیدن نیمه ی شعبان و پیاده روی نجف تا کربلا لحظه شماری و برنامه ریزی می کردم. هر هفته دوبار زیارت آقام امام رضا می رفتم و هر بار ذکر لبم درخواست کربلا و قم بود. خلاصه با اولیای خدا عشق بازی می کردم و تمام تلاشم رو داشتم به چشم خدا بیام و تا جایی که برام مشقت نباشه نوافل و سایر مستحبات رو با عشق انجام می دادم. همه چیم خدا و کسب رضایت خدا بود. فقط دو مشکل داشتم که از خدا راهی برای رفع اون ها طلب می کردم: یکی نماز شب بود، که قبل از سال ۴۰۰ میتونستم بیدار شم و بخونم ولی از سال ۴۰۰ توفیقش نصیبم نمی شد و علتش رو نمیتونستم پیدا کنم، دیگری محبت قلبی به مادرم بود. دوستشان دارم ولی متاسفانه، نه با تمام وجود، به خاطر بعضی رفتارهایشان مثل وسواس فکری و رفتاری مدام با ایشون درگیر میشم و اینکه صبر و تحمل کنار اومدن با رفتارهای ولیم رو ندارم عذاب می کشم و از خدا میخوام بهم قدرت تحمل بده. تا اینکه نیمه ی شعبان ۱۴۰۴، برای بار ششم به دیدار مولام امام علی و امام حسین و آقام ابوالفضل و بقیه ی امام زاده ها رفتم و از همه شون عیدی خواستم. گفتم هر چی خودتون میخواین، من برا تولد مولام امام زمان عیدی به انتخاب خودتون میخوام. چیزی که میخواین بهم بدین متوجه بشم این همون عیدی هست. شک ندارم هیچکی از در خونه ی صاحب کرم دست خالی برنمیگرده. اسفند ماه جنگ شد وظیفه م دونستم تو خونه نباشم. هر جا دستور رسید برین مسجد حاضر شدم. بعد هم با دوستم به یکی از مساجد غیر فعال رفتیم و اونجا رو فعال کردیم و کنار یکی از چهارراه های همون منطقه نمایشگاه زدیم و چهارراه رو شلوغ کردیم. تا اردیبهشت صبح تا شب فعالیت می کردیم. با وجود سختی جسمی، به لحاظ روحی لذت می بردیم و همه چیز خوب بود. اواخر اردیبهشت کم کم احساس ناتوانی برای ایستادن گناه اذیتم می کرد. تلاش

می‌کردم با گناه غیبت، اشد من الزنا هست، مقابله کنم اما به خاطر اینکه حرمت بزرگترم را نمی‌توانستم بشکنم چیزی نمی‌گفتم. منتظر فرصتی بودم تا بساط این غیبت ها را جمع کنم. طوری که نه باعث ناراحتی بشه، نه طرف مقابل به خاطر خرد شدن مقابل من بایستد. فعالیت در چهارراه، باعث می‌شد با آقایان ارتباط بگیریم و این هم برایم احساس گناه ایجاد می‌کرد. این دو گناه عذابم می‌داد. برای آزمون ارشد ثبت نام کرده بودم استرس درس خواندن هم به من غلبه کرده بود. استخاره گرفتم که فعالیت را رها کنم و برای درس خواندن خانه نشین شوم خوب آمد. به خانه آمدم و پیامکی حرف دلم را به همنشینم که انصافا آدم خوبی بود گفتم. گفتم که این غیبت ها خیلی آزارم داد. تشکر کرد و گفت دعا کن من هم از این به بعد روی غیبت حساس باشم. از همان اواخر اردیبهشت دیگر انگار آن فرد سابق نبودم. دیگر به عشق اذان و خواندن نماز به انتظار نمی‌نشینم. آهسته و با آرامش نماز خواندن برایم لذت بخش نیست. عجله دارم ولی نمی‌دانم برای چه کاری بالاتر از نماز! سجده می‌کنم ولی خدا را نمی‌بینم. نماز اول وقت می‌خوانم اما ذهنم همه جا درگیر است. امسال برای کربلا اشتیاق نداشتم. ضعف جسمی وجودم را گرفته و مدام مریض احوال هستم. گفتم دوباره از اول شروع کنم. صوت ده نکته را گذاشتم تا شاید تلنگر دوباره ای باشد. گویا سرسخت شده ام و راه های ورودی را ناخواسته به روی قلبم بسته ام. هر روز صبح ذکر استغفار و تهلیل و توحید و صلوات را داشتم، دیگر رقبت شدید به خواندن آن ها ندارم. سعی می‌کنم روزی یک صفحه قرآن بخوانم ولی انگار عجله دارم تمام شود. امروز فکر می‌کردم هدیه ای که طلب کرده بودم این بوده اما نمی‌دانم برای استفاده از این هدیه کدام در را باز کنم؟ چگونه از ابتدا شروع کنم تا دوباره نگاه بی حد و مرز خدا قوی تر از قبل نصیبم شود؟ دیشب به علت بیماری ناگهانی که به سراغم آمده بود و علتش را نمی‌دانم، سرگیجه داشتم، برای آرامش به فیلم های طنز مهران مدیری رو آوردم. چیزی که از سال ۴۰۱ تا الان به نظرم کار بیهوده ای بود. امروز به خودم آمدم که دوباره به روزهای آشوب درونی و آرامش های لحظه ای قبل سال ۴۰۱ خودم برگشتم. این برگشت رو به عقب برایم عذاب آور است. لطفا راهنمایی کنید مثل خسران زندگان نکنم.

متن پاسخ

باسمه تعالی: سلام علیکم: اولیای الهی که خود، صاحبان قلب هستند فرموده‌اند «انّ للقلوب اقبال و ادبار» قلب‌ها را گاهی شوق رجوع به حضرت محبوب است و گاهی در پیش خود متوقف می‌باشند و این‌جا است که در هنگام اقبال قلب حتی انسان تا مستحبات و مطالعات معرفتی جلو می‌رود و در هنگام ادبار قلب، به ما فرموده‌اند به واجبات اکتفا کنیم تا در همان حالت ادبار، پخته و پخته‌تر شویم و صبر را تجربه نماییم. و جنابعالی با نظر به زمینه‌های معرفتی و قرآنی که دارید با برنامه‌ای منسجم در حدّ توان خود اگر کار را جلو ببرید تا مرزی که انسان را به صفای «قُرَّةُ أَعْيُنٍ» جلو می‌برد. کافی است در حدّ خود کار را جلو و جلوتر ببرید و با برنامه‌ای که به خود می‌دهید و با نظر به مباحث اخیر مربوط به

انسان، ماورای مباحث کلامی که در جای خود ارزشمند است، نسبت دیگری با خود پیدا کنید که آن نسبت وجودی می‌باشد تا جمع «جلال» و «جمال» الهی پیش آید. از این جهت مانند حضوری که قبلاً داشتید عمق بیشتری پیدا می‌شود در عین این‌که مانند قبل نیست. به این معنا که دینداری عرفی فقط در میان باشد و این‌جا است که جایگاه غزل مشهور جناب عطار با ما سخن‌ها دارد که در پرسش و پاسخ شماره ۳۹۷۶۵ عرایضی در این مورد شده است.

<https://lobolmizan.ir/quest/۳۹۷۶۵?mark=%D۸%AA%D۸%B۱%D۸%B۳%D۸%A۷%۲۰>

%D۸%A۸%DA%۸۶%D۹%۸۷%۲۰%D۸%A۷%DB%۸C موفق باشید